



رودررو

مقدمه‌ای بر گفت‌وگو

هم شاعر است، هم اهل ادبیات و نقد ادبی؛ هم جامعه‌شناس است و هم استاد اقتصاد. هم تاریخ‌نگار است و هم با چهره‌هایی تاریخی روابط دوستانه و از نزدیک داشته است. بنابراین انتخاب یک سوژه برای گفت‌وگو با محمدعلی همایون کاتوزیان هم راحت است و هم سخت. ما اما این بار پا از تحلیل‌های جامعه‌شناسی و تاریخی هما کاتوزیان فراتر گذاشتیم و از دریچه زندگی سیاسی و فکری کاتوزیان به گفت‌وگو با او نشستیم. شنیدن گفت‌وگوی با کاتوزیان آنگاهی که با لحن خلیل ملکی یا صدای جلال آل احمد خاطراتی از آنها را مرور می‌کند البته جذاب‌تر از خواندن گفت‌وگوی ما با اوست. این حظی است که ما از گفت‌وگو با او بردیم و خوانندگان از آن محرومند. زوایای ناگفته زندگی و خاطرات کاتوزیان آنقدر خواندنی هستند که بیارزد باری در گفت‌وگو با این آکادمیسین هفتاد ساله (متولد آبان ۱۳۲۱) چندان به سراغ نظریات مشهور و شناخته شده او در باب «استبداد ایرانی»، «کم‌آبی و پرانده کیبودن جامعه ایران»، «چرخ استبداد - هرج و مرج - استبداد»، «جامعه کوتاه‌مدت» و «جامعه کلنگی» نرویم و بگذاریم تا برایمان از خلیل ملکی، جلال آل احمد، علی شریعتی، حمید عنایت، تجربه کنفدراسیون و عضویت در جامعه سوسیالیست‌ها بگوید. گفت‌وگو با کاتوزیان در نهایت به رفت و آمد فیزیکی و معنوی او به ایران نیز کشید و خود، فصل مستقلی از این گفت‌وگو شد. او از تاثیرپذیری اصلاح‌طلبان ایرانی از نظریات جامعه‌شناسی و تاریخی‌اش می‌گوید و در نهایت به داوری خود درباره کامیابی و ناکامی اصلاح‌طلبان ایرانی می‌پردازد.



گفت‌وگوی فرید زکریا با هنری کیسینجر

با سخنرانی نمی‌توان دنیا

را تغییر داد

صفحه ۳۶

خانواده و تحصیلات اولیه

بسیاری از علاقه‌مندان به تاریخ در ایران با آثار مکتوب و نوشتاری شما آشنا هستند و کتاب‌های شما را خوانده‌اند، اما تاکنون شما کمتر درباره زندگی و کارنامه عملی خود سخن گفته‌اید. بنابراین بد نیست در این گفت‌وگو راهی را به سوی آشنایی بیشتر خوانندگان آثار شما با هما کاتوزیان بگشاییم. در ابتدا لطفاً توضیح دهید که شما در چه خانواده‌ای به دنیا آمدید. از خانواده خود و تحصیلات



اولیه‌تان بر ایمان بگویید.

من در بیست‌وششم آبان سال ۱۳۲۱ در تهران متولد شدم. پدرم وکیل دادگستری بود و مادرم زنی خانه‌دار. معمولاً یک نیاپرستی در جامعه ایرانی وجود دارد که من علاقه‌ای به آن ندارم، بنابراین زیاد مایل نیستم درباره پدر و مادرم صحبت کنم. فقط تنها چیزی که می‌توانم اشاره کنم این است که من در خانواده‌ای بزرگ شدم که در آن یک خلوص و صداقتی وجود داشت. من تا ۱۸ سالم نشدم و از مدرسه البرز فارغ‌التحصیل نشدم یک دروغ از کسی نشنیدم. خانواده ما بسیار فرهنگ‌دوست بودند و خواهرها و برادرهای من همه اهل درس و فرهنگ بودند و این تأثیر زیادی در اشتیاق من به سوی فرهنگ داشت.

و تحصیل شما در مدرسه البرز هم به نظر می‌رسد تأثیر به‌سزایی در شخصیت آینده‌تان داشت. از تجربه مدرسه البرز بگویید.

دبیرستان البرز محیطی بسیار استثنایی داشت. روابط اجتماعی و خلق و خویی که در دبیرستان البرز حاکم بود واقعا از فضای بیرون دیوارهای مدرسه متفاوت بود. البته می‌دانید که جامعه ما کوتاه‌مدت است و این تعریف من به این معنی نیست که البرز همیشه همان البرز باقی ماند. این اواخر که به ایران آمده بودم به آنجا رفتم و به قول سعیدی «سبب درختانش را دیدم چون به گردی نشسته». در عین حال من از هشت سالگی به این سو اشتیاق زیادی به تاریخ ایران و جهان و همچنین ادبیات فارسی و اروپایی داشتم. همچنین علاقه‌مند به مباحث سیاسی و اجتماعی بودم و این اشتیاق تا به امروز در من باقی مانده است. این اشتیاق فراتر از درس و مدرسه در من وجود داشت. البته ما در مدرسه نیز از امکان فعالیت‌های فرهنگی برخوردار بودیم. مثلاً یک انجمن ادبی به نام انجمن فردوسی و سالی به نام سالن جردن برای اجرای تئاتر داشتیم که حالا دیدم اسمش شده است سالن شهید رجایی. در آن سالن ما برنامه‌های شعر، داستان خوانی، مباحثه و نمایش ترتیب می‌دادیم. مدرسه البرز در آن زمان رشته ادبی نداشت و من چون هیچ علاقه‌ای به مهندسی شدن که تلقی‌مان در آن زمان از مهندسی کار راه و ساختمان بود، نداشتم رشته طبیعی را انتخاب کردم. البته من به طبیعت‌ها و مخصوصاً علم پزشکی علاقه زیادی داشتم و برای همین پس از گرفتن دیپلم بلافاصله در کنکور شرکت کردم و برای تحصیل در رشته پزشکی به دانشگاه تهران رفتم.

مدرسه البرز و رشته پزشکی

آیا تحصیل در مدرسه البرز آنقدر جذاب بود که شما به‌رغم علاقه به تاریخ و ادبیات در آنجا ماندید و در گرایش طبیعی ادامه تحصیل دادید؟



مجتهدی بیس البرز

سطح بالای فرهنگ در مدرسه البرز و ریاست آقای مجتهدی بسیار مهم بود و من دوست داشتم که در البرز بمانم. البته من در آن زمان به رشته پزشکی علاقه‌مند بودم. هنوز درست فکر نمی‌کردم. ۱۴ سالم بود که رشته طبیعی را انتخاب کردم و این انتخاب در یک مسیر عادی و غیرحساب‌شده صورت گرفت. خیلی فکر نمی‌کردم. گمانم این بود که من مطالعه‌ام را در تاریخ و ادبیات در کنار پزشکی ادامه می‌دهم، اما وقتی به دانشکده پزشکی رفتم با واقعیت روبه‌رو شدم. دیدم که اگر بخواهم دنبال حرفه پزشکی بروم آن علایق تاریخی و ادبی در من حالت تفننی پیدا می‌کند. درحالی که به مرور آن علایق برایم مهم می‌شد. برای همین بعد از چند ماه تصمیم گرفتم از دانشگاه خارج شوم و برای تحصیل علوم اجتماعی به انگلستان بروم.

خانواده‌تان با این انتخاب مخالف نبودند؟

خانواده‌ام مخالف نبود و این نظر من را پذیرفت. از من هم برای تحصیل در انگلیس به لحاظ مالی پشتیبانی کردند. اما خارج از خانه دیوانه و مهجور اعلام شدم. آن زمان رشته پزشکی بسیار با پرستیژ بود و قبول شدن در آن بسیار سخت بود. یادم هست یکی از دوستان پشت کنکوری من که چند سال بود در دانشگاه قبول نمی‌شد وقتی از تصمیم من مطلع شد، می‌گفت من حاضرم فلان قدر پول بدهم که جای شما باشم. من خطر کردم اما خوشبختانه برای ادامه تحصیل در رشته مطلوبم موفق شدم.



گفت‌وگویی متفاوت با محمدعلی همایون کاتوزیان درباره‌ی رابطه و دوستی با خلیل ملکی و جلال آل احمد تجربه‌ی کنفدراسیون و همکاری با حمید عنایت اصلاح‌طلبان و تأثیرپذیری آنها از نظریات او

خاتمی و مصدق و امینی از یک تبار بودند

رضا خجسته رحیمی - سیاوش رنجبر دائمی

آشنایی با خلیل ملکی



قبل از اینکه به زندگی شما در خارج از کشور برسیم می خواهیم درباره فعالیت های سیاسی و اجتماعی شما در همان جوانی در ایران بیشتر بپرسیم. از آغاز فعالیت های سیاسی تان بگوئید. شما با خلیل ملکی در ارتباط بوده اید و گویا برای اولین بار در سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ به منزل او زنگ زده بودید تا درباره محل برگزاری یک برنامه از او بپرسید و از همانجا با او ارتباط برقرار کردید. اگر ممکن است شرح مختصری درباره آغاز ارتباط تان با خلیل ملکی و تمایل تان به نیروی سوم یا همان جامعه سوسیالیست ها بدهید.

من وقتی دیپلم ام را در سال ۱۳۳۹ گرفتم در تابستان همان سال مجلس نوزدهم به پایان رسید و مسئله انتخابات مجلس مطرح بود. کندی رئیس جمهور آمریکا شده بود و به کشورهایی همچون ایران به دلیل فقدان آزادی و فساد اقتصادی خیلی انتقاد داشت. ریاست جمهوری کندی باعث شد که شاه تکلی به خودش بدهد و بگوید که انتخابات آزاد برگزار می شود. بنابراین فشارهای سیاسی و مطبوعاتی کمی کاهش پیدا کرد و بنابراین یک عده از همکاران دکتر مصدق در نهضت ملی مثل الهیار صالح، کریم سنجایی، غلامحسین صدیقی، کاظم حسینی و باقر کاظمی دور هم جمع شدند و جبهه ملی دوم را تشکیل دادند. تظاهرات و فعالیت هایی را هم شروع کردند و رفت و آمدهایی به خانه این افراد به جریان افتاد. من هم که علاقه مند بودم و آشنایی هایی با این افراد داشتم - مثلا پدرم با الهیار صالح دوست بود - شروع کردم به رفتن به خانه این افراد. جمعه ها مثلا به خانه دکتر سنجایی، آقای صالح و صدیقی می رفتم. خوب یادم هست که صدیقی را به لحاظ علمی بسیار می پسندیدم و تنها بچه کم سن و سال بودم که در یک جمع شش، هفت نفره در خانه صدیقی می نشستیم و شنونده بحث های سیاسی و فلسفی در آن خانه بودم. جالب است که چند ماه بعد که بوی کباب انتخابات آمد در حیاط خانه صدیقی جای سوزن انداختن هم نبود.

شما در ۲۶ مرداد ۱۳۳۹ که جوانان جبهه ملی یک میتینگ سیاسی بعد از سال ها به صورت علنی در جلالیه تهران برگزار کردند، آیا حضور داشتید؟
بله، من آن میتینگ را به یاد دارم. خیلی پرشور و حرارت بود اما به گمانم بیشتر از ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر در آن شرکت نداشتند. آقای عباس شیبانی هم سخنران اصلی بودند. یاد هست نام مصدق که برده می شد جمعیت به شور و هیجان می افتاد. بعد از هفت سال که کسی جرأت نمی کرد اسم مصدق را بیاورد حالا اسم مصدق در یک برنامه علنی برده می شد و این تازگی داشت.

مصدق و رابطه با جبهه ملی

به هنگام کودتای ۲۸ مرداد که سن و سالی نداشتید و خاطرهای احتمالا از مصدق ندارید.



نه، اینطور نیست. در خانواده ما خیلی فضای سیاسی غالب بود و در سال ۳۲ شاید ۱۰ روزنامه و نشریه در خانه ما آورده می شد و پدرم هم با این افراد ملی در ارتباط و دوستی بود و پسرعموی مادرم هم رئیس دیوان عالی کشور بود. من به خوبی روز ۲۸ مرداد را به یاد دارم. اما بگذریم و به سوال قبلی تان برگردم. من در سال ۱۳۳۹ سیاسی نشدم بلکه قبل از آن هم از ۹ تا ۱۰ سالگی سیاسی بودم. اولین شعری که در ۹ سالگی به گمانم سرودم مضمونش چنین بود: «جان و سر و تن تا چه بود/ تا که هست مصدق و حسینی و شایگان».

پس در ۱۸ سالگی به لحاظ سیاسی بیشتر تمایل به نیروهای جبهه ملی داشتید؟
بله، من از زمانی که یادم می آید طرفدار دموکراسی پارلمانی بودم و با هر نیرویی که نماد دیکتاتوری بود مخالف بودم. در آن زمان دو نیرو چنین گرایش داشتند. یکی دیکتاتوری حاکمیت و شاه بود و دیگری دیکتاتوری حزب توده. البته با وابستگی حزب توده به شوروی هم ضدیت داشتم اما این مسئله بعدی من بود نه دغدغه اولیام.

مثلا شما در آن زمان کسی مانند قوام السلطنه را از نمادهای دیکتاتوری می دانستید؟
نه، قوام السلطنه مستقل بود و هنگام بحث اصلاح قانون اساسی و تشکیل مجلس موسسان در سال ۱۳۲۷ قوام السلطنه برای معالجه به فرانسه رفته بود و نقشی در دادن اختیارات به شاه نداشت. کارهای نبود. اما نامه محکمی خطاب به شاه نوشت و گفت که در این مملکت آن همه خون ریخته شد برای مشروطیت و این اقدام خلاف مشروطه است. شاه هم خیلی عصبانی شد. قوام السلطنه به خاطر نقش اش در ماجرای آذربایجان لقب حضرت اشرف گرفته بود، اما وقتی این نامه را نوشت شاه دستور داد به ابراهیم حکیمی وزیر دربار که پاسخ این نامه را بدهد و بگوید که

این فضولی به شما نیامده و آن لقب را از شما پس گرفتیم. قوام به این هم جواب داد و گفت که آقای حکیم الملک آدم باشخصیت و بالذبی است و من باور نمی کنم که این حرف ها حرف های او باشد. بگذریم. قوام در ۳۰ تیر در موقعیتی قرار گرفت که بدنام شد، اما او آدم شاه نبود همانطور که امینی هم آدم شاه نبود. شاه همانقدر که از مصدق بدش می آمد از امینی و قوام السلطنه هم بدش می آمد.

پس به این ترتیب شما هیچ وقت تحت تاثیر چپگرایی حزب توده نبودید؟

نه تنها تحت تاثیر نبودم بلکه به شدت مخالف توده ای ها بودم. با تمام قوا حزب توده را می کویدم. در تمام مقالات و کتاب هایم. چون آنها مبلغ یک ایدئولوژی توتالیتر و مارکسیست - لنینیست و حکومت صریحا دیکتاتوری بودند و علاوه بر آن مبلغ قدرت شوروی و عامل آن کشور بودند البته از روی عشق و ایمان. آنها عاشق شوروی بودند و حاضر بودند که کل مملکت را به خاطر شوروی بفروشند.

شما هیچ شخصیتی در حزب توده را متفاوت نمی دانستید و آیا همه همین خط را داشتند؟ از کیانوری تا کشاورز؟

کشاورز که جدا شد از حزب. ملکی و یارانش هم که انشعاب کردند. پس از آن حزب توده یکدست و توتالیتر شد که عضو خودش حسام لنگرانی را هم می کشت. کیانوری و کامبخش در بست در خدمت شوروی بودند.

برگردیم به آشنایی و آغاز رابطه تان با خلیل ملکی.

به دانشگاه که رفتم هنوز تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۳۹ رخ نداده بود و بعد از آن بود که سکوت دانشگاه شکست. من اما در همان زمان هم دنبال پیدا کردن محملی برای حضور سیاسی خود بودم. کسی که من از همان ۱۰ سالگی خیلی برایش ارزش قائل بودم خلیل ملکی بود و حزب نیروی سوم. روزنامه نیروی سوم را می گرفتم و می خواندم. یک روز اعلام شد که در منزل مرحوم لباسچی در ناحیه بازار جلسه انتخاباتی است. بازارگان و نیروهای جبهه ملی این جلسه را ترتیب داده بودند. ما هم شنیدیم که چنین جلسه ای هست اما نمی دانستیم کجاست. به دوستم گفتم که برویم و از خلیل ملکی بپرسیم جلسه کجا برگزار می شود. یادم می آید که از توی کتابچه شماره های تلفن گشتم و براساس نام خلیل ملکی با شماره ای که در آن کتاب آمده بود، تماس گرفتم. خلیل ملکی تلفن را جواب داد و من برای اولین بار با او صحبت کردم و تازه فهمیدم که او ترک است و لهجه ترکی دارد. کسی تلفن را برداشت و با لهجه ترکی گفت بفرمایید. گفتم می خواهم با آقای خلیل ملکی صحبت کنم. او هم با همان لهجه اش گفت بفرمایید خودم هستم. گفتم آقای ملکی من نامم کاتوزیان است و دانشجو هستم، شنیده ام که امشب میلیون جلسه ای دارند و می خواهم بدانم جلسه کجا برگزار می شود. او هم احتیاط کرد چون احتمال می داد من ساواکی باشم. گفت که من زیاد اطلاع ندارم ولی یکی از آقایان آمده بود اینجا و چنین آدرسی را نوشته. آدرس خانه لباسچی را داد و ما هم به آن آدرس رفتیم. این اولین گفت و گوی من با ملکی بود. دوستی داشتم به نام انور غفوری که در نوجوانی در حزب نیروی سوم فعال بود اما در آن زمان فعالیت نمی کرد. هفته بعد از آن ماجرا به او گفتم که تو خلیل ملکی را می شناسی و آیا می شود ما را پیش او ببریم؟ او هم قبول کرد و ما به خانه ملکی رفتیم. خیلی جالب بود. هم آن زمان و هم در جلسات بعدی من خیلی تحت تاثیر ملکی قرار گرفتم. بسیار مودب، متین و دقیق در صحبت بود. گنده های جبهه ملی هم با او قابل قیاس نبودند. یک اتنلکتوتل واقعی بود. نه اهل تبلیغات بود و نه اهل شوخی کردن و حرف بی پایه زدن. او منشور جامعه سوسیالیست ها و سازمان جوانان را به من داد و گفت که چهارشنبه شب ها هم جلسه بحث و انتقاد در همین اتاق در خانه من برگزار می شود و شما هم می توانید بیایید. اینگونه بود که من با ملکی آشنا شدم و در مدت کوتاهی به او نزدیک شدم. سیروس طاهباز و داریوش آشوری و بهرام بیضایی در این جلسات می آمدند و با اینها هم رابطه مان زیاد شد. مانند این جلسات بحث و انتقاد به هیچ وجه در جبهه ملی برگزار نمی شد. همچنین اینها مجله «علم و زندگی» را درمی آوردند که بسیار مجله ای خوب و خواندنی بود.

ابتدا اسمش «نبرد و زندگی» بود که به خاطر فشار سازمان امنیت نامش را به «علم و زندگی» تغییر دادند.

زمان مصدق آنها نشریه علم و زندگی را درمی آوردند که سردبیرش اول جلال آل احمد بود و بعد دوره کوتاهی نادر نادرپور و سپس امیر پیشداد سردبیر آن بودند. آن نشریه توقیف شد و ملکی به زندان رفت. بعدا ملکی، جوان با حسن نیتی را که سیاسی هم نبود اما پدرش نماینده مجلس هجدهم بود قانع کرد تا مجوز مجله ای به نام نبرد و زندگی را بگیرد. بعد از مدتی که این نشریه درآمد سازمان امنیت اعتراض کرد به نام این مجله و گفت که این نام اخلاک گرانه هست. ملکی هم گفت پس ما همان علم و زندگی را درمی آوریم. اما سازمان امنیت گفت چون شما آن



مجزو را ندارید، بروید و گاهنامه‌ای به نام دفترهای علم و زندگی را دربیابید که همین اتفاق هم افتاد، اما این نشریه هم توقیف شد.

شما با نشریه آنها هم همکاری داشتید؟

همان زمان یک هفته‌نامه علم و زندگی هم شروع به انتشار کرد که من هم در آنجا و هم در مجله علم و زندگی قلم می‌زدم. همچنین در جمع کردن مطالب هم کمک می‌کردم. اما بیش از من داریوش آشوری و منوچهر صفا در آنجا وقت می‌گذاشتند و کار می‌کردند. یادم هست که ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ جلسه‌ای به مناسبت دهمین سالگرد تشکیل حزب زحمتکشان در دفتر علم و زندگی برگزار شد که بزرگترین گردهمایی ما تا آن زمان بود. اما بعد از آن جلسات حزب گسترده‌تر شد که دیگر من حضور نداشتم و برای تحصیل عازم انگلیس شده بودم.

شما پس از تشکیل دولت امینی و هنگام برگزاری آن نشست بزرگ جلالیه هم همچنان در ایران بودید. در آن میتینگ شرکت داشتید؟

بله، امینی اوایل فروردین بود که نخست‌وزیر شد و این میتینگ بزرگ برگزار شد. به گمان ما ۱۰۰ هزار نفر در آن میتینگ حضور داشتند اما نشریه تایم شرکت‌کنندگان را ۸۰ هزار نفر تخمین زد. به هر حال جمعیت خیلی عظیم بود. مردم شعار یا مرگ یا مصدق می‌دادند و شور و هیجان عجیبی در جمعیت حاکم بود. یادم هست دکتر صدیقی، سنجایی، بختیاری و فروهر سخنرانی کردند. نام مصدق را که هر کدام می‌بردند انگار تابویی می‌شکست و جمعیت به وجد می‌آمد.

مواضع خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها نسبت به

این میتینگ چگونه بود؟ حضور داشتند؟

ما فردای آن روز یک شماره فوق‌العاده علم و زندگی را درآوردیم که در آن عکس و گزارش این مراسم را آورده بودیم. مردم هم چه جور می‌خریدند در بازار. یادم هست در یکی از دالان‌های بازار یک پاسبان آمد و جلوی من را گرفت که من گفتم این نشریه قانونی است و مردم هم حمایت کردند از من.

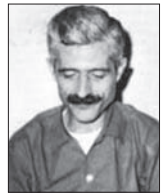
ایده شما اسقاط رژیم بود؟

نه، اما دلبسته رژیم هم نبودیم. ملکی می‌گفت انقلاب واقعی در رخ دادن یک اقدام قهرآمیز نیست. انقلاب واقعی یک تحول در سیستم اقتصادی و اجتماعی است. برخی ملی‌ها ملکی را می‌کوبیدند چون او طرفدار دیالوگ و گفت‌وگو بود نه برخورد قهرآمیز. البته دید ما هم چون ملکی فوق‌العاده انتقادی بود.

آشنایی با جلال آل احمد

آیا تا این زمان با جلال آل احمد هم آشنایی داشتید؟

بله، من اولین بار آل احمد را در خانه ملکی دیدم. او در آن زمان فعالیت سیاسی سازمانی نداشت ولی سخت نسبت به ملکی سرسپردگی شخصی داشت و با طاهباز، آشوری، ضیا صدیقی، حسین ملکی و روشنفکرانی از این دست که اطراف ملکی بودند، رابطه داشت. من هرازگاهی در خانه ملکی جلال را می‌دیدم. تا اینکه مرحوم رضا ملکی برادر کوچک خلیل ملکی یک خانه‌ای در ولنجک ساخته بود و یک ولیمه داد. یادم هست که ملکی و همسرش و پسرش پیروز به همراه من به خانه رضا ملکی رفتیم. حسین ملکی که به پاریس رفت ماشین‌اش را خلیل ملکی به ۹ هزار تومان برای پیروز خریده بود. البته خود خلیل ملکی نه رانندگی بلد بود و نه خودش ماشین داشت. با همین ماشین رفتیم خانه رضا ملکی در ولنجک. آنجا آل احمد هم بود و بحثی میان او و ملکی درباره درخشش می‌خواست وزیر فرهنگ در دولت امینی شود در گرفت که شاهدش بودم. تازه امینی نخست‌وزیر شده بود و درخشش رئیس اعتصاب معلمین بود و امینی می‌خواست او را وزیر فرهنگ کند. من که به خانه ملکی رفتم تا همراه او به خانه برادرش برویم دیدم که درخشش هم آنجاست با لباس مشکی ملیله‌دوزی شده وزارت بر تن. آمده بود تا با ملکی مشورت کند. ملکی هم سریعاً مرا معرفی کرد و با همان لهجه ترکی‌اش گفت: آقای کاتوزیان از جوانان مبارز دانشگاه دیدم که درخشش صورتش را پایین انداخت. تصور کنید مواجه شدن یک وزیر و یک چریک را. من فوری گفتم که ببخشید مزاحم شدم و از اتاق بیرون می‌روم. این را هم باید بگویم که سه سالی بود که درخشش با ملکی قهر بود و حالا ناگهان او به دیدن ملکی آمده بود. وقتی به خانه رضا ملکی رفتیم آل احمد از ملکی پرسید: به نظر شما پست خالی وزارت فرهنگ را به چه کسی می‌دهند؟ ملکی هم گفت: تمام شد. آل احمد گفت یعنی چی؟ دارید خبر می‌دهید؟ ملکی هم



گفت که بله، درخشش وزیر فرهنگ شد. آل احمد گفت که شما از کجا می‌دانید؟ ملکی هم گفت چون همین امشب با لباس وزارت به خانه ما آمد و معلوم بود از دربار می‌آید و می‌گفت که دستم به دامن من شده‌ام وزیر فرهنگ، به من بگویید چه کار کنم؟ آل احمد گفت شما چه جوابی به او دادید؟ ملکی هم گفت که من به او گفتم چند کار مشکل را که شاه با آن مخالف است از شما می‌خواهیم انجام دهید و اگر انجام دادید حسن‌نیت‌تان بر ما اثبات می‌شود. آل احمد هم گفت که آقای ملکی این درخشش سه بار به شما از پشت خنجر زده است و شما باز به او روی خوش نشان می‌دهید. ملکی هم جواب داد که: جلال این مسائل برای من اجتماعی است نه شخصی و خصوصی. اختلاف شخصی من با درخشش به جای خود است اما او اکنون وزیر است نه درخشش و از من می‌پرسد شما که دنبال اصلاحات هستید به من بگویید چه کنم و من هم مطمئناً اگر پیشنهادی داشته باشم باید به او بگویم.

شخصیت ملکی محکم‌تر و غالب‌تر بود یا شخصیت آل احمد؟

آل احمد سخت تحت تاثیر ملکی بود و پیش ملکی مثل یک دانش‌آموز می‌نشست. حتی بیشتر از ما تحت تاثیر ملکی بود و تقریباً در مقابل ملکی مثل یک دانش‌آموز دست‌هایش را روی پیشانی می‌گذاشت و مرتب می‌نشست. واقعا اینطور بود.

جدابیت ملکی برای شما جوانان دانشجویی بیشتر از جدابیت آل احمد بود؟

البته. ملکی سرش به تنش می‌ارزید. فکرش را می‌گفت و هراسی از محبوب نبودن نداشت.

به شدت مخالف توده‌ای‌ها بودم. با تمام قوا حزب توده را می‌کوبیدم. در تمام مقالات و کتاب‌هایم. چون آنها مبلغ یک ایدئولوژی توتالیتر و مارکسیست-لنینیست و حکومت صریحاً دیکتاتوری بودند و علاوه بر آن مبلغ قدرت شوروی و عامل آن کشور بودند البته از روی عشق و ایمان. آنها عاشق شوروی بودند و حاضر بودند که کل مملکت را به خاطر شوروی بفروشند

توده‌ها به نشست‌های جبهه ملی می‌رفتند و هورا می‌کشیدند چون آن جمع، جمع بزرگی بود. اما اطرافیان و دوستان ملکی عموماً نخبه بودند. او دنبال عده و عده نبود.

به هر حال در آن زمان جلال به واسطه طرح بحث غریب‌دگی و مانند آن محبوبیت خاصی در میان جوانان پیدا کرده بود و به نوعی کاربزم شده بود. شما هم همین حس را نسبت به او داشتید؟

از نظر تاریخی این اتفاق زمانی افتاد که من به انگلیس آمدم. سال ۴۰ من به انگلیس آمدم و آل احمد هم سال ۴۱ برای یک سفر به اروپا و انگلیس آمد. اگر سنگی بر گوری را خوانده باشید در آن اثر او به این سفرش اشاره می‌کند. یادم هست که امیر پیشداد که از رفقای قدیمی آل احمد بود به من نامه نوشت که جلال به پاریس آمده و بهزودی به لندن می‌آید و شما همدیگر را در لندن ببینید. وقتی آل احمد به لندن آمد از هتل به دوست من حمید محامدی تلفن زد و گفت که من آمدم. این رفیق ما هم به من خبر داد و ما رفتیم دنبال آل احمد در هتل. غریب‌دگی آل احمد تازه چاپ شده بود. اجازه انتشار نگرفته بود و در نسخه‌های محدود به چاپ رسیده بود. آل احمد به من گفت که «دویست تاش روز از توی چاپخونه زدیم و من سی تاش را آوردم اروپا و این هشت تاش مونده.» اونها را داد به من و به شوخی گفت: «یکی، چهار شیلینگه». خواستیم برای او یک سخنرانی در انجمن دانشجویان ایرانی در دانشگاه انگلیس ترتیب بدهیم و به او گفتیم که درباره سیاست حرف نزن چون می‌خواهی به ایران برگردی و برایت مشکل ایجاد می‌شود. همان روز سخنرانی، خبر آمده بود که اللهیار صالح را گرفته‌اند. ما هم تصمیم گرفتیم که اول آل احمد سخنرانی‌اش را بکنند و بعد ما درباره مسائل سیاسی حرف بزنیم. آل احمد که نمی‌خواست از رو برود گفت من هم می‌مانم. اما متقاعدش کردیم که خوب نیست بماند و بهتر است برود. بعد از این برنامه که روز چهارشنبه‌ای بود، روز شنبه با او قرار گذاشتیم تا بیرون شهر برویم و بیشتر صحبت کنیم. تا آن روز غریب‌دگی را خواندیم. از یکسو تحت تاثیر تازگی و نو بودن آن قرار گرفتیم و از سوی دیگر هم احساس می‌کردم این کتاب مشکلات زیادی هم دارد. روز شنبه مفصل با آل احمد درباره این کتاب صحبت کردیم. به او گفتم که تو یک کار بزرگ کرده‌ای و بدعتی گذاشته‌ای و دریچه جدیدی را گشوده‌ای اما در جزئیات کار و ارائه خراب کرده‌ای. گفتم که مثلاً این تئوری توطئه که در این کتاب مدام به چشم می‌خورد و این مزخرفات که تقریباً گفته‌ای مارکوپولو را انگلیسی‌ها به چین فرستادند تا به آنها بگویند هلاکوخان را به ایران بفرستند،

چه معنی دارد؟ او هم انصافاً حالت دفاعی داشت و گفت که اونهایی که مورخ هستند درست کار نمی‌کنند، من چه کار کنم که به جای اونها هم باید کار کنم. از قضا وقتی جلال به تهران برگشت مقاله‌ای نوشت که جواب همین نقدهای من بود. وقتی مقاله را برای من از ایران فرستاد که بخوانم فهمیدم جواب من را داده. عنوان مقاله بود: سر که نقد یا حلای تاریخ. خلاصه حرفش این بود که من نمی‌توانم منتظر شوم که ببینم ۵۰ سال دیگر درباره امروز چه می‌گویند و من حرفم درباره امروز را همین امروز می‌زنم و سر که نقد را به حلای تاریخ ترجیح می‌دهم.

پس اصل نقد شما به جلال درباره تمسک او به تئوری توطئه بود.

نه فقط. این نقد را هم به او گفتم که چرا اینقدر از ماشین بد می‌گویند و همه چیز را به گردن ماشین می‌اندازد. گفتم این حملات تو به ماشین مرا یاد نامه‌ای می‌اندازد که ولتر به روسو نوشت. بعد از آنکه روسو رساله معروفش را نوشت و مدعی شد که هرچه تمدن و تکنولوژی جلوتر می‌رود اخلاقیات عقب‌تر می‌رود، ولتر به روسو نوشت که حضرت آقا! من از وقتی رساله شما را خوانده‌ام تصمیم گرفتم که چاردمست‌وپا راه بروم. به آل‌احمد گفتم چرا اینقدر فحش به ماشین می‌دهی. گفت که من مخالف ماشین نیستم و وقتی سوار هیلمن می‌شوم و سربالایی شمرورن رو بالا می‌رم و ماشین دنده سه نمی‌کشد و می‌زنم تو دنده دو و صدای ماشین درمیدم، می‌گم آخ جون؛ مشکلی ندارم با ماشین. گفتم که شما باید راه بیفتی دنبال کتابت و این توضیح را به هر کس که کتاب را می‌خواند بدهی. چون در کتاب حرف‌های دیگری زده شده است. خلاصه خیلی بحث کردیم و من به صراحت نقدهایم را به او گفتم. به او گفتم که این کتاب درباره غریزدگی در ایران است یا از خودبیگانگی در غرب؟ همه را با هم قاطی کرده‌ای. البته من برای جلال خیلی احترام قائل بودم و این بحث‌ها را با احترام با او می‌کردم. هنوز هم برای او احترام قائلم و او را روشنفکر برجسته زمان خودش می‌دانم. او با خیلی‌ها فرق داشت. خیلی باشخصیت و باپرنسیپ بود.

بنابراین گویا برخی از اعضای جامعه سوسیالیست‌ها نسبت به غریزدگی انتقاد داشتند. چون داریوش آشوری هم نقد خود بر جلال را مطرح کرد. آیا غریزدگی جلال فاصله‌ای میان او و جامعه سوسیالیست‌ها ایجاد نکرد؟

البته آشوری بعداً به بحث غریزدگی گروید و به هر حال متأثر از دیگری بود. آشوری در همین‌جا در جریان انقلاب مرا متهم کرد به غریزدگی و گفت که تو غریزده‌ای. البته همانطور که می‌گویند نقدها بر غریزدگی جلال در میان جامعه سوسیالیست‌ها زیاد بود. شما در مقاله‌ای نوشته‌اید که خلیل ملکی همیشه با تئوری توطئه مبارزه می‌کرد. بنابراین او حتماً باید منتقد کتاب غریزدگی می‌بود.

خود ملکی هم منتقد بود و گفته بود که صلاح نیست من با توجه به روابطم نقدی بنویسم به

جوان‌های ضد حزب توده که همه مارکسیست - لنینیست شده بودند مرا لیبرال ورشکسته می‌خواندند. یکی از جوان‌های آنها آمد سر کلاس من و گفت که غیر از چهار عمل اصلی تمام دانش‌های بشری ایدئولوژیک و طبقاتی است و شما هم که دارید در این دانشگاه در انگلیس درس می‌دهید نوکر بورژوازی هستید. ذلت و نادانی و عقب‌افتادگی تا این حد؛ ما مارکسیست انگلیسی هم دیده بودیم ولی اینقدر عقب‌افتاده نبودند

جلال ولی باید نقد کرد ادعاهای این کتاب را. یادم هست جلال که به حج رفت و کتاب خسی در میقات را نوشت ملکی نامه‌ای به ما نوشت و گفت که جلال از حج برگشته و در افکارش دارد تجدیدنظر می‌کند. اما این را هم به یاد داشته باشید که تئوری توطئه، آبروغن کتاب غریزدگی بود. آن کتاب نکات دیگری هم داشت. جلال نه مورخ اجتماعی بود و نه عالم اجتماعی. بنابراین بروز ضعف‌هایی در آن کتاب طبیعی است. اما با این حال، آل‌احمد یک مقدار بد فهمیده شد. چون لفظ غریزدگی به یک شعار سیاسی و یک حربه تبدیل شد. افرادی که مدام این و آن را به غریزده بودن متهم می‌کردند هیچ‌کدام کتاب جلال را نخوانده بودند. غرب‌ستیزی معادل با غریزدگی شد. حال آنکه آل‌احمد وقتی غریزدگی را نوشت تازه کتاب لولیترا را خوانده بود و فیلم مهر هفتم بر گمان را دیده بود که در هو آثار جدید غربی بودند. بنابراین او تحولات فکری و فرهنگی غرب را دنبال می‌کرد. او می‌خواست ما نوکر غرب نباشیم، اما در مقابل یادم هست کار به جایی رسیده بود که هر کس ذره‌ای متفاوت از فکر چپ می‌اندیشید متهم به غریزدگی می‌شد. به یاد دارم سال ۴۹ که به پاریس رفتم دوست من که در لندن فیزیک خوانده بود و در پاریس نیز کارش را در رشته انفورماتیک ادامه می‌داد از من پرسید که نظرت درباره اوضاع بد اقتصادی در

انگلیس چیست؟ من هم در آن زمان استاد اقتصاد بودم. تا آدم توضیح دهم سریع به من گفت که نه اینطور نیست یک ژورنالیست فرانسوی نوشته که انگلیس به کشوری توسعه‌نیافته تبدیل شده است. گفتم چطور ممکن است که اولین کشور سرمایه‌داری جهان توسعه‌نیافته باشد؟ تا آدم توضیح بدهم پرید به من که غریزده نشو.

تجربه کنفدراسیون و آشنایی با حمید عنایت

شما در جایی هم گفته‌اید که دوستان تان در کنفدراسیون شما را یک لیبرال ورشکسته توصیف می‌کردند. خب شما مخالف حزب توده بودید و جزو جریان ملکی که انشعابی از حزب بودند و از همین‌رو مورد غضب توده‌ای‌ها.



من بعداً توضیح می‌دهم که قبل از اینکه کنفدراسیون تبدیل به یک سازمان ایدئولوژیک شود از آنجا هم خارج شدم. اما این فحش‌هایی که شما به آنها اشاره می‌کنید مثل لیبرال ورشکسته، مربوط است به دهه ۵۰ که همه مارکسیست - لنینیست شده بودند. حزب توده از قضا در این زمان منقرض شده بود. چون رابطه شاه و شوروی خوب شده بود و حزب توده دستش در پوست گردو مانده بود. جوان‌های ضد حزب توده که همه مارکسیست - لنینیست شده بودند مرا لیبرال ورشکسته می‌خواندند. یکی از جوان‌های آنها آمد سر کلاس من و گفت که غیر از چهار عمل اصلی تمام دانش‌های بشری ایدئولوژیک و طبقاتی است و شما هم که دارید در این دانشگاه در انگلیس درس می‌دهید نوکر بورژوازی هستید. ذلت و نادانی و عقب‌افتادگی تا این حد؛ ما مارکسیست انگلیسی هم دیده بودیم ولی اینقدر عقب‌افتاده نبودند.

از همین‌جا وارد بحث درباره حضور شما در جمع کنفدراسیون بشویم. آقای حمید شوکت در کتاب‌شان درباره کنفدراسیون اشاره می‌کنند که نیروهای خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها در کنفدراسیون یک فراکسیون بودند و به نام شما، حمید عنایت و هوشنگ وزیری به عنوان اعضای این فراکسیون اشاره می‌کند. آیا این درست است و عنایت با شما در این جریان همراه بود؟

حمید عنایت عضو جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود. کنفدراسیون هم همانطور که می‌دانید متشکل از نمایندگان انجمن‌های محلی بود. ما عضو انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاه لندن بودیم که به همراه چند انجمن محلی دیگر، فدراسیون انجمن‌های دانشجویان ایرانی در بریتانیا را تشکیل می‌دادند و این فدراسیون عضو کنفدراسیون دانشجویان و محصلین اروپا بود که بعد از چند سال به کنفدراسیون جهانی تبدیل شد. من به انگلیس که وارد شدم بعد از چند ماه به یکی از فعالان انجمن دانشگاه خودمان تبدیل شدم و بعد هم عضو هیات دبیران فدراسیون دانشجویان ایرانی در انگلیس شدم و یکی از نمایندگان این فدراسیون در کنگره کنفدراسیون در لوزان بودم که معروف به کنگره وحدت بود. در آن کنگره علی شریعتی هم آمده بود که من برای اولین و آخرین بار شریعتی را در آن کنگره دیدم.



قبل از آنکه به کنگره لوزان بپردازم لطفاً درباره کنگره پاریس صحبت کنید که پیش از کنگره لوزان برگزار شد و دعوی توده‌ای‌ها و ملی‌ها در آن کنگره بالا گرفت و گویا شما با حمید عنایت که رئیس آن کنگره هم بود، بحث تان شد. ماجرا چه بود؟

من در آن کنگره شرکت نداشتم چون تازه به انگلیس آمده بودم. یکی از سران سازمان دانشجویی آمریکا به نام فرج‌الله اردلان آمد به لندن قبل از رفتن به پاریس. آقای اردلان متوجه شد که من دانشجوی دانشگاه تهران بودم و تازه به انگلیس آمده‌ام. او پیشنهاد کرد که من در کنگره پاریس به عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران صحبت کنم. گفتم که این کار درست نیست و من از دانشجویان دانشگاه تهران نمایندگی ندارم. من هم بهانه آوردم و به پاریس نرفتم. در پاریس قرار بود دانشجویان آمریکایی هم به کنفدراسیون بپیوندند. در پاریس توده‌ای‌ها متوجه شدند که آمریکا در دست در اختیار بچه‌های جبهه ملی است و با پیوستن آمریکا به کنفدراسیون اینها به اقلیت ثابت تبدیل می‌شوند. این بود که اختلاف ایجاد شد و حمید عنایت هم که یکی از سه دبیر کنفدراسیون در کنار محسن رضوانی و پرویز ثابتیان بود کنگره را تعطیل اعلام کرد. تکلیف ثابتیان و رضوانی که متمایل به توده‌ای‌ها بودند روشن بود، اما من با عنایت حرفم شد که تو چرا اعلام تعطیلی در کنگره کردی؟ او گفت من مسئله‌ام بالا آمدن یا پایین آمدن یک جریان نبود و دیدم که واقعا دارد دعوا می‌شود. او واقعا آدم عاقلی بود و برای همین پیشنهاد داده بود که ما فعلاً کنگره را تعطیل کنیم تا شرایط برای برگزاری یک کنگره وحدت مهیا شود. حمید از



دیدار با شریعتی در کنگره لوزان

طرف هیات سه نفره کنگره اعلام تعطیلی کرده بود و برای همین، اعلام تعطیلی به ریش او بسته شد. بعد از تعطیلی، تودهای هارفتند اما سوسیالیست‌ها و ملی‌ها آمدند و به کنگره ادامه دادند. من بعد از این رویارویی به حمید ایراد گرفتم که تو با این کارت یک دوستگی ایجاد کردی. حمید می‌گفت که هدف من وصل کردن است و توضیح می‌داد که اگر من بیایم و صد درصد حرف شما را برزنم نمی‌توانم نقش میانجی را بازی کنم، البته واقعا هم او نقش شیخوخیت را بازی کرد و باعث وحدت در کنگره لوزان شد. یادم هست که کنگره سابق یک کنفرانس مستقلی برای خودش در مونیخ گذاشته بود قبل از کنگره لوزان، حمید رفت به آنجا و آنها را قانع کرد که اختلافات را کنار بگذارند و به کنگره لوزان بیایند. البته همه چیز نتیجه تلاش حمید نبود. خود آنها هم متوجه شده بودند که وحدت و نفع‌شان است.

شما در کنگره لوزان حضور داشتید و شریعتی را هم همانطور که گفتید در لوزان دیدید. گویا میان شما و شریعتی بحثی در آن کنگره در گرفته بود. ماجرای آن بحث و جدل چه بود؟

در آن نشست هر دو ما عضو کمیسیون قطعنامه‌ها بودیم. من قطعنامه‌های در دفاع از مبارزه با بی‌سوادی در کوبا نوشتم. شریعتی مخالف آن قطعنامه بود. او احتمالا حساسیت داشت که کوبا کمونیست است. حال آنکه کوبا در آن زمان هنوز کمونیست نشده بود. ما با هم برخورد نداشتیم. اختلاف پیدا کردیم فقط. شریعتی خیلی هم با احترام برخورد می‌کرد و یادم هست که گفت من حاضرم به انشای این قطعنامه نمره ۱۰۰ دهم اما با محتوای آن مخالفم. قرار شد قطعنامه را در کمیسیون مسکوت بگذاریم و طرح آن را بگذاریم برای صحن کنگره. که اتفاقا در کنگره رأی هم آورد.

شما در آن زمان و بعد از نظرتان درباره شریعتی چگونه بود؟ آثار او را دنبال می‌کردید؟ تا پیش از آن زمان شریعتی در ایران بود و من اخباری از راه دور درباره او می‌شنیدم. بعدها بود که من آثاری از او را که متن سخنرانی‌هایش بود، خواندم. آدم اورجینالی بود و او را همچون یکی از پیامبران تورات می‌دیدم که تخریب می‌دهند و مردم را به دین برمی‌گردانند. سبک کار او آنگونه بود. سبک کارش مانند یک روشنفکر نبود. از مارکس و سارتر و گورویچ متأثر بود، اما ملغمه افکارش مال خودش بود. بیشتر از این هم نمی‌توانم درباره او اظهار نظر کنم چون مجموعه اظهار نظرهای او که مکتوب شده آنقدر گسترده و زیاد است که در همین کتابخانه ما شاید سه متر را به خود اختصاص داده باشد. خواندن آنها یک عمر وقت لازم دارد.

گویا شما مخالف تبدیل شدن کنفدراسیون به یک جریان مشخصا سیاسی بودید. چرا؟
فضا به مرور رادیکال می‌شد من اما همچنان به همان مشی آرام و اصلاح‌طلبانه اعتقاد داشتم. در کنگره بعدی کنفدراسیون در لندن یادم هست که من و حمید گفتیم که دیگر در نشست شرکت نمی‌کنیم. حمید بهانه آورد و گفت که من در بی‌بی‌سی کار می‌کنم و برای همین نمی‌توانم شرکت کنم. این بهانه بود. من ولی به صراحت گفتم که در کنفدراسیون شرکت نمی‌کنم چون مخالف تبدیل شدن کنفدراسیون از یک سازمان صنفی به یک سازمان سیاسی هستم. مخالف فعالیت سیاسی نبودم همچنانکه خودم در سیاست فعال بودم، اما می‌گفتم که این سازمان به‌رغم فعالیتش در سیاست اساسا باید صنفی باشد. آقای اردلان اصرار کرد که در کنگره شرکت کن و وقتی من نپذیرفتم او گفت که ما صبح تا ظهر روز اول برنامه‌های می‌گذاریم با عنوان پیش کنگره و تو بیا در اینجا حرف‌هایت را بزن. من هم نهایتا قبول کردم. قرار شد من و هزار خانی در آنجا صحبت‌های انتقادی‌مان را بکنیم. من هم در آنجا گفتم که سازمان دانشجویی نباید تبدیل به حزب شود و من هم چون چنین چیزی را پیش‌بینی می‌کنم از آن کنار می‌روم. همانطور که پیش‌بینی می‌کردم در سال‌های بعد، کنفدراسیون به یک حزب تبدیل شد، اما آنچه من پیش‌بینی نمی‌کردم و رخ داد این بود که کنفدراسیون به یک حزب ایدئولوژیک تبدیل شد. شما اگر مارکسیست - لنینیست نبودید دیگر نمی‌توانستید عضو کنفدراسیون بشوید. بچه‌های جبهه ملی در کنفدراسیون هم مارکسیست - لنینیست شده بودند. مائویست که ظهور کرد جبهه ملی‌ها کشف کردند که می‌شود عاشق مصدق و مخالف حزب توده بود و با این حال تعلقات مارکسیستی هم داشت.

کدام بچه‌های جبهه ملی مارکسیست - لنینیست و چه شده بودند؟

مثل برادران شاکری (خسرو و علی)، دکتر علی راسخ و حسن لباسچی که برادرزاده قاسم لباسچی بود. از جبهه ملی به مائویسم رسیده بودند. خیلی عجیب بود. بنابراین من از سال ۱۳۴۲ از کنفدراسیون بیرون آمدم همچنانکه برخی رفقای دیگرمان مثل امیر پیشداد، هوشنگ وزیری و حمید عنایت هم بی‌سروصدا کنار کشیدند.

شما در آن دوره کنفدراسیون، با آقای عنایت خیلی دوست بودید و نشریه‌ای هم در

دانشگاه منتشر می‌کردید که عنایت سر دبیرش بود. کمی بیشتر درباره عنایت بگویید. آیا ایشان هم کاملا متأثر از خلیل ملکی بودند و علاقه‌مند به او؟

عنایت زمان مصدق سابقه تودهای داشت، اما هیچ‌وقت ملکی را ندیده بود. بعد از ۲۸ مرداد منتقد حزب شده بود و در انگلیس بود که به جامعه سوسیالیست‌ها پیوست. بنابراین رابطه خاصی با ملکی نداشت. اما بعد از آنکه به ایران بازگشت و ملکی را دید خیلی تحت تاثیر او قرار گرفت. در خصوص آن مجله هم که نامش «پژوهش» بود باید بگویم که آن مجله از پیش از رفتن من به انگلیس درمی‌آمد. آن مجله مشی سیاسی نداشت و سبکی علمی داشت. بعد از آن کنگره لندن که نه من و نه حمید در آن شرکت نکردیم دانشگاه خارطوم در سودان که دانشگاهی انگلیسی بود از او دعوت کرد که برای تدریس به آنجا برود و حمید هم از لندن رفت. یک‌سال در آنجا بود و بعد به تهران بازگشت.

سرنوشت جامعه سوسیالیست‌های شما بعد از این در اروپا چه شد؟

رفته‌رفته ما از فعالیت افتادیم. جو انقلابی شده بود و ما مارکسیست - لنینیست نبودیم. مائویست و تروتسکیست و مانند آن تشدیدیم. بنابراین کسی تره هم برای ما خرد نمی‌کرد. چون دور، دور این حرف‌ها بود. بعد از چند سال هم که انجمن‌های اسلامی راه افتادند و ما هم واقعا همان لیبرال ورشکسته بودیم که هیچ جایی برایمان وجود نداشت (باخنده).

حمید شوکت توضیح می‌دهد که وزبری و برخی دیگر از اعضای جامعه سوسیالیست‌ها به مرور به ایران بازگشتند.

وزبری تغییر جهت داد. او قبل از برگشتن به ایران گرایش به تروتسکی پیدا کرده بود و برای همین هم زندگی من تروتسکی و چند اثر تروتسکیست دیگر را ترجمه کرد. البته همچنان مارکسیستی ضدشوروی بود. با ملکی و آل احمد هم تماس داشت. بعد از مرگ ملکی هم سردبیر آیندگان شد که این انتخابش خیلی مشکوک بود.

پس دو عامل باعث تضعیف و مرگ جامعه سوسیالیست‌ها شد. اول مرگ خلیل ملکی و دوم شدید شدن فضای انقلابی.

تا پیش از مرگ خلیل ملکی، ما تماس‌مان با یکدیگر را حفظ کرده بودیم. ملکی به پیشنهاد نامه می‌نوشت و نظرات از این طریق منتقل می‌شد. امیر پیشداد هم عین نامه را می‌فرستاد و من و عنایت می‌خواندیم. با همدیگر هم کاملا در ارتباط بودیم. من از سال ۱۳۴۰ از امیر پیشداد نامه دارم تا همین دو سال پیش که او هم ایمیلی و اینترنتی شد، اما فعالیت ما رو به خاموشی گرایید. چون دیگر زمینه‌های برای شنیدن حرف‌های ما وجود نداشت.

با مرگ ملکی کار میزایی که او در جریان سوم هم داشت از بین رفت.

ملکی فقط برای نخبه‌ها کار می‌کرد نه برای توده‌ها. او یک آدم سالتی بود. به درد خیابان نمی‌خورد. کسی برای او هورا نمی‌کشید.

آیا نمی‌توان گفت که خلیل ملکی آدم خیلی تشکیلاتی نبود و برای همین نتوانست نهادی از خودش به یادگار بگذارد و با مرگش جامعه سوسیالیست‌ها هم تمام شد؟

نه، کار به جایی رسید که اگر مارکسیست - لنینیست یا اسلامگرا نبودید محلی از اعراب نداشتید. ضمنا بعد از مرگ ملکی هم رابطه اعضای جامعه مثل قبل با هم وجود داشت. بعد انقلاب هم تجدید سازمانی کردند و جامعه سوسیالیست‌های ایران را شکل دادند که منشورشان را برای ما هم فرستادند که ما گفتیم این منشور مارکسیستی است و بنابراین کاری با شما نداریم. انگار مانیفست کمونیست را دوباره می‌خواستند زنده کنند. من شرح مختصری از تئوری مارکس در کاپیتال دادم که می‌گوید وقتی نرخ متوسط سود پایین می‌آید سرمایه‌گذاری پایین می‌آید و بیکاری می‌شود و انقلاب می‌شود. اینها را توضیح دادم و برایشان نوشتم که آن وقت در افغانستان هم انگار پرولتاریا انقلاب می‌کند. می‌خواستیم بپوشانیم که این حرف‌ها چقدر بی‌ربط است. آنها البته خبری از این نظریات نداشتند. مارکسیست را چه به خواندن مارکس؟ ملک‌الشعرا در قصیده‌ای به نام «داد از دست عوام» حرف قشنگی می‌زند و می‌گوید: آنچه پیغمبر گفته است و در او نیست شکی، نپذیرند یکی / وحی منزل شمرند آنچه شنیدند از مام / داد از دست عوام. کسی مارکس نمی‌خواند، همه عوام بودند.

شما چه سالی به ایران بازگشتید؟

من تا سال ۱۳۴۹ یعنی ۹ سال بعد به ایران نیامدم. سال ۴۹ آقای دکتر خداداد فرمانفرمایان که رئیس بانک مرکزی بود به لندن آمد و به من گفت که می‌خواهم ببینمتان. ایشان به من گفت که بیا و به مملکت خدمت کن و پیشنهاد داد که ریاست اداره آمار و بررسی‌های اقتصادی بانک مرکزی شوم که پست خیلی بالایی هم بود. من نپذیرفتم و گفتم اهل این کارها نیستیم. گفت برای ایران آمدن مشکل داری؟ گفتم بله. گفت اجازه می‌دهی من به ایران بروم و این مشکل تو را حل کنم؟ من هم موافقت کردم. البته فکر می‌کردم که او حرفی زده و رفته. اما دو ماه بعد من به پیغام داد که مشکلی نیست و تو می‌توانی به ایران بیایی. من هم به ایران رفتم و مشکلی



برایم پیش نیامد. سه هفته‌ای در ایران بودم و تصور می‌کردم که اگر یکبار به ایران آمدم باز هم می‌توانم به ایران بیایم. آن زمان بالاخره همه چیز حساب و کتاب خودش را داشت. ولی نوبت بعدی که به ایران آمدم زمانی بود که دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه شیراز شد. او به من پیشنهاد کرد که رئیس بخش اقتصاد دانشگاه شوم. نهایتاً پذیرفتم که یک نیمسال استاد مدعو در آن دانشگاه باشم. سازمان امنیت در فرودگاه گذرنامه من را گرفت. من هم پیگیری‌هایی کردم و گذرنامه‌ام را گرفتم. در این مدت من رابطه خوبی با دانشجویان ایرانی برقرار کردم و تجربه خوبی را پشت سر گذاشتم. بار آخری که من به ایران آمدم مرداد سال ۱۳۵۶ بود که آمدم دو دلیل داشت. اول از همه می‌خواستم در راستای تحقیقی که درباره صادق هدایت شروع کرده بودم، بیایم چند نفر را در ایران از جمله ابوالقاسم گنجوی و خانلری را ببینم. دلیل دیگر نامه‌ای بود که اعضای کانون نویسندگان به هویدا نوشته بودند و من می‌خواستم ببینم که در ایران چه خبر است. واقعا حوادثی در ایران در حال اتفاق بود و من می‌خواستم ببینم چه خبر است. همان زمان هویدا از نخست‌وزیری استعفا کرده و آموزگار نخست‌وزیر شده بود. کاظم خسروشاهی که رئیس یک شرکت بزرگ بازرگانی بود هم وزیر بازرگانی شد. من او را مطلقاً نمی‌شناختم، اما او از طریق دو واسطه به من گفت که بیا و معاون وزارت بازرگانی شو. من هم نپذیرفتم. او خواست که من را ببیند. من هم او را دیدم و اگرچه باز هم از من برای پذیرفتن آن پست دعوت کرد اما نپذیرفتم. من همان زمان دعوتی از دانشگاهی در کانادا داشتم و برای همین عازم کانادا شدم.

بعد از انقلاب هم تا چه سالی به ایران نیامدید؟

تا سال ۱۳۸۳. اواخر دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی بود که به ایران آمدم و بعد از آن هم البته چند بار به ایران آمدم.

اصلاح طلبان ایرانی و تاثیر پذیری از نظریات کاتوزیان

شما در پایان عصر اصلاحات در ایران، به ایران بازگشتید. دیدم در گفت‌وگویی اشاره کرده بودید که اصلاح طلبان ایرانی متأثر از گفت‌وگوهای جامعه‌شناسی تاریخی شما بوده‌اند. اگر بخواهم به صورت خیلی خلاصه اشاره کنم در یک جمله خلاصه نظریه شما این است که ما با یک توالی «استبداد - هرج و مرج - استبداد» در تاریخ‌مان مواجه بوده‌ایم. در کتاب ایرانیان هم در آغاز یک فصل به جمله‌ای از آقای خاتمی اشاره کرده‌اید که گفته بود استبداد و هرج و مرج دو روی یک سکه‌اند. احتمالاً منظور تان این بوده است که ایشان متأثر از نظریه شما بوده‌اند. واقعا معتقدید که اصلاح طلبان به لحاظ نظری متأثر از شما بوده‌اند؟



اینطور به نظر می‌آید که آنها تأثیر پذیرفته‌اند. روشنفکران اصلاح طلب چه با نامه و واسطه و چه از نزدیک و رودر رو به این تأثیر پذیری اشاره کرده‌اند. ۲۰ سال پیش یا بیشتر بود که آقای جلالی پور برای تحصیل به دانشگاه لندن آمدند. ایشان آمدند و با هم صحبت کردیم و خوب یادم هست که ایشان گفتند ما وقتی کتاب اقتصاد سیاسی ایران را خواندیم احساس کردیم جور دیگری هم می‌شود قضایا را فهمید. آنها دیده بودند که نمی‌شود با نگاه طبقاتی و مارکسیستی که رایج بود واقعیت‌های جامعه ایران را تحلیل کرد. من از انقلاب مردم صحبت کرده بودم و منظورم این بود که انقلاب ایران یک انقلاب طبقاتی نیست. آقای علوی تبار را هم که در ایران دیدم، ایشان از این تأثیر پذیری صحبت کردند و گفتند که یک تأثیر اساسی خواندن آثار شما، ایجاد اعتدال در ما بود. به تازگی هم کتابی از آقای میرسپاسی منتشر شده که در این کتاب هم ایشان به نقل از آقای علوی تبار به این تأثیر پذیری اشاره کرده‌اند. من در آثارم همیشه تأکید کرده‌ام که از طریق اصلاح و حرکت گام به گام و کوشش برای پیشرفت است که می‌توان گامی به پیش گذاشت. از قهر و خشونت هیچ نتیجه‌ای در نمی‌آید. اگر ما به دنبال نتیجه هستیم روش حرکت مان مهم است. آقای حجاریان، عبدی و گنجی هم اشاراتی از این دست داشته‌اند. من کار خودم را می‌کردم و در سیاست دخالتی نداشتم. نمی‌خواستم سیاست‌ورز باشم و حرف‌هایم را در نتیجه کارهای آکادمیک مطرح می‌کردم و تأثیر و حضور مستقیم در سیاست نداشتم اما اگر کارهایم تأثیری بر افراد سیاسی داشته است، بسیار خوشبختم.

در جایی از شما خواندم که دوم خرداد ۷۶ در شما امید و شوری ایجاد کرد که از ۲۰ سالگی تجربه‌اش نکرده بودید. علت این امید و شور دقیقاً چه بود؟ چه می‌دیدید که اینقدر متأثر شده بودید؟

من در دوره بلوغ سه دوره را تجربه کردم که احساس می‌کردم تغییری واقعی به صورت اصلاحی و گام به گام در حال انجام است. یکی دوره دکتر امینی بود که اگرچه آرزوهای من بسیار بیشتر از اندازه امینی بود اما من به حرکت گام به گام او امید داشتم. او پیشخدمت شاه نبود، اما متأسفانه علاوه بر شاه و حزب توده، جبهه ملی هم با تمام قوا و با تمام نادانی او را کوبید. بار دوم دوره نخست‌وزیری بازرگان بود که متأسفانه عالم و آدم همه را کوبیدند. به نظر من شاید بدشانس‌تر

از بازرگان وجود نداشت. باز هم من کاملاً با بازرگان هم عقیده نبودم، اما به اصلاحات گام به گام او اعتقاد داشتم. بار سوم دوره خاتمی بود. جماعتی از مردم آمدند صف کشیدند و بی‌هراس و بی‌مشکل رأی دادند. دوره مصدق جاقو کش‌ها پای صندوق می‌ایستادند و واقعا رأی دادن خودش هزینه داشت. مصدق این کار را نمی‌کرد، اما خیلی‌ها اینطوری رأی جمع می‌کردند. اما در دوره آقای خاتمی بسیار متمدنانه همه با رأی، یک نفر را که شعارش جامعه مدنی و حکومت قانون بود، انتخاب کردند. مشخص بود که خاتمی اهل قهر و خشونت نیست. بنابراین امیدوار شدم، البته خوشبین نبودم بلکه امید داشتم.

گویا گمان نمی‌کردید که اصلاحات ناکام بماند؟ چون دیدم در جایی هم در همان زمان اشاره کردید که گویا از چرخه تاریخی مورد نظر تان خارج شده‌ایم و ایران به دوران جدیدی پای می‌گذارد. حال آنکه وقتی فاصله گرفتیم دیدیم که چیزی عوض نشده و تنوری کلی شما همچنان پابرجاست.

من انتظار زیادی از آقای خاتمی نداشتم. می‌دانستم که او نه می‌خواهد و نه می‌تواند کره ماه را به زمین بیاورد. بنابراین خواسته‌ها و نگاهم حداقلی بود. می‌گفتم همین بس که رئیس جمهور بعدی یک گام جلوتر از ایشان در آزادی و دموکراسی خواهی باشد. گام به گام یعنی این.

اما این اتفاق نیفتاد. مشکل کجا بود؟

مشکل این بود که عده‌ای از طرفداران آقای خاتمی از ایشان عبور کردند که چرا کره ماه را به ما تحویل ندادی. این یک نشانه از کوتاه مدت بودن جامعه ماست. تا دفاعی می‌شد از خاتمی عده‌ای می‌گفتند که چرا خاتمی از دانشجویان پشتیبانی نکرد؟ چقدر از نظر سیاسی باید کم تجربه باشیم؟ دو میلیون نفر علیه تونی بلر به خیابان آمدند و گفتند که به عراق حمله نکن ولی او کارش را کرد و گفت اگر نمی‌خواهید به من رأی ندهید، مملکت حساب و کتاب دارد. دور بعد همین مردم دوباره به او رأی دادند.

خب؛ آقای خاتمی هم دور دوم رأی آورد.

ولی منتقدان صدایشان بلند بود.

یعنی علت ناکامی اصلاحات تندروها بودند؟

بله، چون از مخالفان اصلاحات که توقعی نبود. وظیفه ما بود که اصلاحات را با حمایت جلو ببریم. وقتی که رأی دهندگان از ایشان برگشتند و بد گفتند و عبور و مرور را مطرح کردند پشت او خالی شد. پشت او که خالی شد کار او دیگر نمی‌برد.

خاتمی و بازرگان و امینی از یک تبار بودند

شما خاتمی را با بازرگان و امینی مقایسه کردید. بازرگان زمانی که احساس کرد شکاف قدرت و مسئولیت وجود دارد، کنار رفت. امینی هم زمانی که همین احساس را کرد، استعفا داد. اما رویکرد آقای خاتمی غیر از این بود. از این نکته اگر بگذریم و



بخواهیم به پدیده اصلاح طلبان در تاریخ معاصرمان نگاه کنیم و عملکرد مصدق، امینی،

بازرگان و خاتمی را تحلیل کنیم به نظر شما تفاوت‌ها و شباهت‌ها در کجاست؟

به نظر من اصل قضیه را اجتماعی باید دید و ناشی از توسعه‌یافتگی سیاسی. در همه این موارد می‌بینید که جامعه ایران و روشنفکران می‌خواهند در حداقل زمان به آرمان‌هایشان برسند. وقتی نمی‌رسند دنبال یک نفر می‌گردند که بگویند او مقصر است. مسئله استعفا دادن یا ندادن نیست. بازرگان و امینی استعفا دادند چون بیشتر از آن نمی‌توانستند بر سر کار بمانند. ولی خاتمی که می‌توانست بماند. تازه آنها استعفا دادند مگر چه اتفاقی افتاد؟ بازرگان و دولت‌ش که کنار رفتند چه شد؟ جای‌شان دموکرات‌ها آمدند؟ ما عادت داریم آن کسی را بگوییم که از همه به ما نزدیک‌تر است. و گرنه می‌شود در خصوص تاکتیک‌ها و رفتارهای سیاسی صحبت کرد و گفت فلان جا مثلاً اشتباه شده است.

یعنی شما تفاوتی بین مشی امینی، بازرگان، مصدق و خاتمی قائل نمی‌شوید؟

نه، چون اینها همه آدم‌هایی اصلاح طلب و درستکار بودند. صرف‌نظر از جزئیات عملکرد، همه‌شان به دنبال اصلاحات و دلسوز جامعه بودند و از این حیث می‌توان آنها را از یک تبار دانست. و گرنه شاید از خیلی نظرها با هم متفاوت بودند. علی امینی نوه امین‌الدوله صدراعظم و همچنین نوه مظفرالدین شاه بود. آقای بازرگان و خاتمی اما چنین پشتوانه طبقاتی نداشتند. بنابراین شباهت آنها نافی تفاوت‌هایشان نیست.

شما با شناختی که از تجربه تاریخی اصلاحات در ایران داشتید چرا خوشبین شده بودید و در جایی هم گفتید که به نظر تان دوم خرداد به آن چرخه نظری - تاریخی مدنظر تان پایان داده است؟ چرا فکر می‌کردید جامعه ایران از کوتاه‌مدت بودن به تعبیر خودتان

فاصله‌می‌گیرد؟

فکر می‌کردم که به هر حال از این مسیر می‌توان به چنین گذاری دست پیدا کرد. با خودم می‌گفتم که اگر بعد از خاتمی ما این تجربه را در رئیس‌جمهور بعدی ادامه دهیم جامعه ما می‌تواند بلندمدت‌تر شود. ولی تجربه همان شد که دوره خاتمی هم انگار یک کوتاهمدت دیگر در تاریخ ما بود. انگار که اتفاق نیفتاده است. چیزی که باقی ماند حرف و شعار در سینه‌ها بود. مثل تجربه مصدق.

چه مولفه‌هایی به نظر شما می‌تواند ما را از وضعیت کوتاهمدت خارج کند. مثلاً اگر در دوره اصلاحات چه اتفاقی می‌افتاد ما می‌توانستیم به مطلوب «بلندمدت‌شدن» نزدیک شویم؟

اگر عموم اصلاح‌طلبان به همین مسئله کوتاهمدت بودن و بلندمدت بودن توجه داشتند و می‌فهمیدند که خاتمی هدف نیست بلکه یک راه است برای پشت‌سر گذاشتن و به مرحله بعدی رسیدن، نه او را حل‌الحوا می‌کردیم و نه با او قهر می‌کردیم. اگر می‌فهمیدیم که خاتمی یک مرحله است، به مرحله بعدی فکر می‌کردیم و قهر بی‌معنا بود. من اعتقادی به جبر تاریخ و اجتناب‌ناپذیری ندارم. اینها حرف مفت است که مثلاً بگوییم کودتای ۲۸ مرداد یا شکست اصلاحات اجتناب‌ناپذیر بود. همه اینها را خودمان مرتکب شدیم. مقصر بودیم. تقصیر خودمان بود.

شما در ساختار تحلیلی‌تان در باره استبداد تاریخی و جامعه کوتاهمدت و چرخه «استبداد-هرج‌ومرج-استبداد» مبتنی بر ساختارهای سیاسی نظریه‌تان را ارائه می‌کنید ولی در

آسیب‌شناسی‌تان به سمت نقد اجتماعی می‌روید.

چطور می‌شود بنا بر یک ادعای تاریخی مثل کم‌آبی از استبداد تاریخی از بالا به لحاظ تاریخی سخن گفت که در آن مولفه‌های اجتماعی و از پایین نقشی نداشته باشند، اما بعد در تحلیل و آسیب‌شناسی ناکامی‌ها نقد را متوجه اجتماع کرد؟ وقتی شما ساختارها را باعث چرخش مدنظر می‌دانید چگونه می‌گویید که معتقد به اجتناب‌ناپذیری نیستید؟

مسئله این است که معنای پایین و بالا را دقیق کنیم.

اصلاً این پایین و بالا هم ناشی از طرز نگاه مبتنی بر طبقات است که پایه غربی دارد و به درد جامعه ما نمی‌خورد. آقای احمدی‌نژاد از پایین بود یا از بالا؟ هر کسی در این مملکت می‌تواند میلیون‌ها بشود یا وزیر و وکیل. حالا شما بگویید که چه کسی بالاست و چه کسی پایین؟

درست است که شما معتقدید یک فرد به راحتی می‌تواند وزیر یا وکیل شود، اما در مقابل می‌گویید که همان فرد را به راحتی می‌توانند از جایگاه وزارت و کالت پایین بکشند. چه کسی می‌تواند؟ ساختار رانتیر از بالا. اینجا که مردم جایگاهی ندارند. شما معتقدید که در ایران بر خلاف غرب طبقات متکی بر دولت‌ها هستند. از همین رو اصلاحات به دلیل همین اتکایش به بالا نهایتاً مقهور بالا ساختار خواهد شد. بنابراین نظریه شما در منتهی‌الیه خودش به سمت نوعی اجتناب‌ناپذیری می‌رود.

نه، اجازه می‌خواهم بگویم که این برداشت از تئوری من بسیار مکانیکی است. هیچ چیزی محتوم و غیرقابل تغییر نیست. برای من بسیار متصور بود که جریان اصلاحات ما را از این چرخه تاریخی خارج کند. اگر جور دیگری به مسائل نگاه می‌شد و کودکانه رفتار نمی‌کردیم در سیاست دچار طفولیت نمی‌شدیم شاید نتیجه دیگری حاصل می‌شد. این همه با هیچ‌طلبی و کمال‌پرستی پاشنه‌اشیل ما بوده و هست. ما همیشه منتظر دستی از غیب هستیم تا به قول حافظ برون آید و کاری بکند. منتظر ظهور قهرمان هستیم. همیشه می‌خواهیم یک فرد بیاید کاری برای ما بکند. به جای مفاهیم متوجه افراد هستیم.

شما از اعتقاد به قهرمان صحبت می‌کنید و باز من می‌خواهم سوالم را کمی پیچیده‌تر کنم که نمی‌دانم درست هست یا نه. آیا اعتقاد به قهرمان و مانند آن نتیجه کوتاهمدت بودن جامعه ماست یا کوتاهمدت بودن جامعه باعث انتظار قهرمان کشیدن می‌شود؟ مشکل با استبداد تاریخی و کوتاهمدت بودن شروع می‌شود یا با این رفتارهای اجتماعی؟

پاسخ به این سوال بسیار مشکل است. هر یک دیگری را تشدید می‌کند. اینکه برویم و ببینیم مشکل‌مان اول از کجا شروع شد مثل همان سبب اولیه نیوتنی است. پرداختن به آن بی‌فایده است. البته اصل جامعه کوتاهمدت بودن است اما هر دو اینها به هم مربوطند. مردم ما به لحاظ تاریخی همیشه دنبال قهرمان و ناجی بوده‌اند. تا ۱۰۰ سال پس از مرگ جلال‌الدین خوارزمشاه که زنیاره و بدبخت بود مردم همواره منتظر بازگشت او بودند. ابومسلم خراسانی

بسیار بی‌رحم بود اما مردم خراسان تا ۱۰۰ سال پس از مرگش همچنان در انتظار ظهورش بودند. حتی گفتند باری که او بازگشته است. از مصدق، بازرگان و خاتمی هم توقع داشتیم که امامزاده باشند و اشتباه نکنند. شما چطور می‌توانید در جامعه‌ای از حزب‌تان توقع انضباط داشته باشید وقتی که مردم‌تان بی‌نظم هستند؟ آیا یک حزب اگر اعلام راهپیمایی کند در آن راهپیمایی هواداران واقعا به نظم پایبندند و پشت آن حزب حرکت می‌کنند؟ یا اینکه همه در چنان شرایطی ادعای جلودار شدن و رهبری می‌کنند؟ اینها نشانه توسعه‌نیافتگی سیاسی ماست. انگار در یک کودکان زندگی می‌کنیم. کمال‌گرایی در سیاست نشانه عدم بلوغ و بچه بودن است.

پس توسعه‌یافتگی سیاسی در ایران از سده‌ای پیش تاکنون به اعتقاد شما سطحی و غیرجدی بوده است.

تا رضاشاه رفت اول مردم در خیابان می‌رقصیدند و بعد نوبت هرج‌ومرج رسید. از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۱ مجلس نتوانست برای یک سال کامل، قانون بودجه بگذراند. مجلس وجود داشت اما پنج نفر هم نمی‌توانستند در مجلس با هم به توافق برسند. انقلاب هم که شد اول مردم شادی کردند و بعد نوبت به هرج‌ومرج رسید.

شما ابرادها را به این ترتیب در رفتار مردم می‌بینید و حکومت را هم نتیجه رفتار مردم.

حکومت نتیجه رفتار مردم نیست بلکه جزئی از رفتار مردم است. هرج‌ومرج یعنی استبداد و خودسری تقسیم شده در میان همه مردم. یعنی هر کس هر کار خواست بکند. من نظریه‌ای در

اگر عموم اصلاح‌طلبان به همین مسئله کوتاهمدت بودن و بلندمدت بودن توجه داشتند و می‌فهمیدند که خاتمی هدف نیست بلکه یک راه است برای پشت‌سر گذاشتن و به مرحله بعدی رسیدن، نه او را حل‌الحوا می‌کردیم و نه با او قهر می‌کردیم. من اعتقادی به جبر تاریخ ندارم. اینها حرف مفت است که مثلاً بگوییم کودتای ۲۸ مرداد یا شکست اصلاحات اجتناب‌ناپذیر بود. همه اینها را خودمان مرتکب شدیم. تقصیر خودمان بود



باب اینکه استبداد به لحاظ تاریخی چگونه در ایران شکل گرفت دارم، اما آن فرضیه یا نظریه مشکلی را از ما حل نمی‌کند. بحث آکادمیک است.

در بحث جامعه کم‌آب و پراکنده ایران.

بله، آنجا توضیح می‌دهم که استبداد از کجا شروع شد، اما این مشکلی را از ما حل نمی‌کند. گفتن اینکه دیگری مقصر بود بی‌فایده است. این یعنی عدم حس مسئولیت اجتماعی. وقتی ما دنبال تئوری توطئه می‌رویم و هر اتفاقی را زیر سر دیگری می‌بینیم به این معنی است که می‌خواهیم ایراد و مشکل خودمان را به پای دیگری بیندازیم. در باخت تیم فوتبال ایران به بحرین هم دنبال تئوری توطئه می‌رویم و می‌گوییم که به این تیم دستور داده‌اند که ببازد. اینجا که حکومت تقصیری در این تئوری توطئه ندارد. مشکل از خود ماست. یادم هست یک عده بعد از انقلاب می‌گفتند که انقلاب کار آمریکا و انگلیس بود! خودمان انقلاب کردیم بعد اولین جایی که به مشکل برخورد کردیم خواستیم دست دیگری را در انقلاب پیدا کنیم. ما در زندگی خودمان کلی ظالم و آزادی‌کش هستیم. باید خودمان را نقد کنیم.

از این بحث‌ها که بگذریم آیا به نظر‌تان ما به مرور با انباشت تجربه تاریخی به سمت بلندمدت‌تر شدن پیش می‌رویم یا اینکه کوتاهمدت‌تر داریم می‌شویم؟ دوری خودتان چیست؟

ما از تجربه‌مان چیزی فرا نگرفته‌ایم که بتوانیم امروز از چیزی به نام انباشت تجربه صحبت کنیم. تاریخ‌مان را می‌خوانیم اما در عمل از آن نتیجه و درس نمی‌گیریم. به قول مرحوم موسوی ماکوپی که معاون مدرسه البرز بود ما هنوز در پس‌پس کوچه‌ایم. البته پیشرفت‌هایی شده و من نمی‌خواهم آیه بآس بخوانم. ولی به هر حال هنوز بازار تهمت و اتهام در میان ما داغ است. چقدر دروغ بی‌دلیل می‌گوییم؟ و چرا؟ انگار حقیقت برای ما بی‌ارزش باشد. می‌توانیم از هم انتقاد کنیم ولی تمایل‌مان به فحاشی و اتهام‌زنی است. اینها که ربطی به دولت ندارد. نمی‌دانم در یک مقایسه تاریخی کوتاهمدت‌تر شده‌ایم یا نه. نمی‌توانم اندازه بگیرم. ولی آنچه می‌دانم همین است که اولاً ما جامعه‌ای کوتاهمدت هستیم و دوم اینکه بلندمدت‌شدن‌مان ممکن است و متمتع نیست. دست خودمان است که به کجا برویم. بنابراین باز هم می‌گویم که نباید ناکامی‌هایمان را به پای دیگری بیندازیم ■